

فردوسی، شکوه حماسه

شاهنامه، تبارنامه ملت کهن ماست که در هرم جگرسوز ایام، همواره همچون سروی سایه‌فکن خستگان و مشتاقان ایران زمین را به خنکای خویش فراخوانده است.

بسا پهلوانانی که در دامن این دایه پیر بربالیده‌اند، با داستانهای شگفت‌انگیزش زندگی کرده‌اند، با شنیدن حکایت رستم و سهراب باران اشکی بر گونه افشانده‌اند؛ و از خاطره خونین سیاوش بارها بر خویش لرزیده‌اند.

شاهنامه، حافظ راستین سنن ملی و شناسنامه قوم ایرانی است. شاید بی‌وجود این اثر سترگ، بسیاری از عناصر مثبت فرهنگ آباء و اجدادی ما در طوفان حوادث تاریخی نابود می‌شد و اثری از آثارش به جای نمی‌ماند.

حکیم فردوسی که شاعری معتقد و مؤمن به ولایت معصومین (ع) بود و خود را بنده اهل بیت نبی و ستاینده خاک پای وصی می‌دانست و تأکید می‌کرد که:

گرت زن بد آید، گناه من است *** چنین است و آیین و راه من است

بر این زادم و هم بر این بگذرم *** چنان دان که خاک پی حیدرم

با خلق حماسه عظیم خود، برخورد و مواجهه دو فرهنگ ایران و اسلام را به بهترین روش ممکن عینیت بخشید، با تأمل در شاهنامه و فهم پیش زمینه فکری ایرانیان و نوع اندیشه و آداب و رسومشان متوجه می‌شویم که ایرانیان همچون زمینی مستعد و حاصلخیز آمادگی دریافت دانه و بذر آیین الهی جدید را داشته و خود به استقبال این دین توحیدی رفته‌اند.

چنان که در سالهای آغازین ظهور اسلام، در نشر و گسترش و دفاع از احکام و قوانینش به دل و جان می‌کوشیدند. از این منظر، اهمیت «شاهنامه» فقط در جنبه و شاعرانه آن خلاصه نمی‌شود و پیش از آن که مجموعه‌ای از داستانهای منظوم باشد، تبارنامه‌ای است که بیت بیت و حرف حرف آن ریشه در اعماق آرزوها و خواسته‌های جمعی ملتی کهن دارد؛ ملتی که در همه ادوار تاریخی، نیکی و روشنایی را ستوده و با بدی و ظلمت ستیز داشته است.

حکیم فردوسی به تحقیق در سال ۳۲۹ و یا ۳۲۰ ه. ق در خانواده‌ای از دهقانان به دنیا آمد. این شاعر استاد اگر چه در آغاز زندگی همچون دهقانان و زمینداران روزگار خود صاحب شوکت و مکت بود، اما به خاطر صرف عمر در راه هنر و ادبیات و از همه مهمتر نظم شاهنامه، ثروت خود را از دست داد و در عهد پیری تهیدست و بی‌چیز شد:

آلا ای برآورده چرخ بلند***چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی ***به پیری مرا خوار بگذاشتی
به جای عنانم عصا داد سال ***پراکنده شد مال و برگشت حال

فردوسی نظم شاهنامه را حدود سالهای ۳۷۰ یا ۳۷۱ ه. ق شروع کرد و حدود سی و پنج سال، بی وقفه در انجام و اتمام این کار کوشش نمود. به عبارتی، او تمام هستی خود را وقف این کار کرد و با وجود چند تن از دوستانش که حامی او در انجام این کار ملی و ادبی بودند، همان طور که گفتیم، به روزگار پیری ثروت دوران جوانی را از دست داد و فقیر و تهیدست، باقی عمر را در بی چیزی و افلاس گذراند.

حماسه سرای بزرگ ایران در سال ۴۱۱ ه. ق درگذشت. او را در شهر طوس در باغی که ملک خود او بود، به خاک سپردند. از جزئیات زندگی حکیمی که عمر خود را به ایثار در تدوین و بازسازی شاعرانه سرگذشت پهلوانان اساطیری و حماسی ایران سپری کرد، آگاهی چندان دقیق و مستندی در اختیار نداریم، شاید بهتر این است که شرح زندگی او را در زندگی پهلوانان شاهنامه جستجو کنیم؛ پهلوانانی که زندگیشان در رویارویی با مرگ معنا می یابد؛ مگر نه این که او خود نیز یکی از همین پهلوانان بود...

شاهنامه، منظومه مفصلی است که حدوداً از شصت هزار بیت تشکیل شده است و دارای سه دوره اساطیری، پهلوانی و تاریخی است. دوره اساطیری شاهنامه، عهد کیومرث تا سلطنت فریدون را در بر می گیرد و دوره پهلوانی آن شامل قیام کاوه تا مرگ رستم است. قسمت تاریخی شاهنامه، شامل اواخر عهد کیان به بعد می شود که این قسمت نیز با افسانه ها و داستانهای حماسی آمیخته است.

به عنوان مهمترین مأخذ فردوسی در نظم شاهنامه، در درجه اول از شاهنامه ابومنصوری می توان نام برد. علاوه بر آن، داستانهایی که درباره رستم و خاندان گرشاسپ وجود داشته و راوی اغلب آنها، فردی به نام آزادسرو بوده است، و همچنین داستانها و روایاتی پراکنده که خود شاعر به صورت شفاهی از دیگران می شنید.

فردوسی بر پیرنگ منابع بازمانده کهن، چنان کاخ رفیعی از سخن بنیان می نهد که به قول خودش باد و باران نمی تواند گزندى بدان برساند و گذشت سالیان خللی در ارکانش وارد نمی کند.

در برخورد با قصه‌های شاهنامه و دیگر داستانهای اساطیری فقط به ظاهر داستانها نمی‌توان بسنده کرد؛ تأمل و دقت در آنها که گاه حتی به نظر، ساده می‌نمایند، بسیاری از حقایق وجود را بر ما آشکار می‌کنند. اساطیر، نمونه‌های نخستین و حقیقی اتفاقات جزئی و کلی در عالم واقعیت هستند و تنها آنان که صاحب تفکر و اهل اندیشه‌اند می‌توانند از ژرفای حقایق موجود در داستانهای اساطیری بهره‌مند شوند.

زبان قصه‌ای اساطیری، زبانی آکنده از رمز و سمبل است؛ چنان که بی‌توجهی به معانی رمزی اساطیر، شکوه و غنای آنها را تا حد قصه‌های معمولی تنزل می‌دهد و حکیم فردوسی توصیه می‌کند:

تو این را دروغ و فسانه بدان *** به یکسان روش در زمانه بدان

از او هر چه اندر خورد با خرد *** وگر بر ره رمز معنی برد

شاهنامه روایت نبرد خوبی و بدی است و پهلوانان، جنگجویان این نبرد دائمی در ناوردگاه هستی‌اند. جنگ فریدون و کاوه با ضحاک ظالم، کین خواهی منوچهر از سلم و تور، مرگ سیاوش به دسیسه سودابه و ... همه حکایت از این نبرد و ستیز دارند. تفکر فردوسی و اندیشه حاکم بر شاهنامه همیشه مدافع خوبیها در برابر بدی و ظلم و تباهی و تیرگی است. ایران که سرزمین آزادگان محسوب می‌شود، همواره مورد رشک و آزار و اذیت همسایگانش قرار می‌گیرد.

زیبایی و شکوه ایران، آن را در معرض مصیبت‌های گوناگون قرار می‌دهد و از همین رو پهلوانانش با تمام توان از موجودیت این کشور و ارزشهای عمیق انسانی مردمانش که جنبه مقدس و دینی دارد، به دفاع برمی‌خیزد و جان بر سر کار خویش می‌نهند. برخی از پهلوانان شاهنامه چونان نمونه‌های متعالی آدمی بر خاک هستند که عمر خویش را به تمامی در خدمت هموعان خویش گذارده‌اند؛ پهلوانانی همچون فریدون، سیاوش، کیخسرو، رستم، گودرز و طوس از این دسته‌اند.

پهلوانان دیگری نیز همچون ضحاک و سلم و تور وجودشان آکنده از شرارت و بدخویی و فساد است؛ گویی مأموران اهریمنند و قصد نابودی و فساد در امور جهان را دارند. قهرمانان شاهنامه با مرگ، ستیزی همواره دارند و این ستیز نه رویگردانی از مرگ است و نه پناه بردن و کنج عافیت؛ بلکه پهلوان در مواجهه و درگیری با خطرات بزرگ به جنگ مرگ می‌رود و در حقیقت، زندگی را از آغوش مرگ می‌دزدد.

زبان شعر فردوسی نه زبان تغزل است و نه زبان ند و نصیحت. اگر چه داستانهای او در نهایت به تمامی پند و مثل اند و شاعر در پایان اغلب داستانهایش بی‌اعتباری دنیا را فرا یاد خواننده می‌آورد و او را به بیداری و تنبه از غفلت روزگار می‌خواند؛ و چون هنگام سخن عاشقانه می‌رسد، به سادگی و وضوح و در نهایت در شأن شکوه و هیبت پهلوانان در این میدان گوی می‌زند.

نگاهی به اسکندرنامه نظامی در قیاس با شاهنامه، این حقیقت را بر ما نمایانتر می‌کند. شاعر عارف که ذهنیتی تغزلی و زبانی نرم و خیال‌انگیز دارد، در وادی حماسه را فراموش کرده است؛ حال آن که حکیم فردوسی حتی در توصیفات تغزلی در حد مقدمات و شأن زبان حماسه از تخیل و تصاویر بهره می‌گیرد و از ازدحام بیهوده تصاویر در زبان حماسی‌اش پرهیز می‌کند. تصویر در شعر فردوسی همواره در کنار تجسم وقایع قرار دارد. شاعر حماسی‌سرا با تجسم حوادث و ماجراهای داستان در پیش چشم خواننده او را همراه با خود به متن حوادث می‌برد؛ گویی خواننده، داستان را بر پرده سینما به تماشا نشسته است.

تصویرسازی و ترکیب‌بندی تخیل در اثر فردوسی چنان محکم و متناسب است که حتی اغلب توصیفات طبیعی درباره طلوع، غروب، شب، روز و ... در شعر او حالت و تصویری حماسی می‌یابند و ظرافت و دقت حکیم طوس در چنین نکاتی موجب هماهنگی جزئی‌ترین امور در شاهنامه با کلیت داستانها شده است. به این توصیفات شاعر از آفتاب دقت کنید:

چو خورشید از چرخ گردنده سر***برآورد برسان زرین سپر

پدید آمد آن خنجر تابناک***به کردار یاقوت شد روی خاک

چو زرین سپر برگرفت آفتاب***سر جنگجویان برآمد ز خواب

چو خورشید تابنده شد ناپدید***شب تیره بر چرخ اشگر کشید

شاهنامه زبانی فاخر و مطمئن دارد. موسیقی در شعر فردوسی از عناصر اصلی شعر محسوب می‌شود. انتخاب وزن متقارب (فعولن فعولن فعولن) که هجاهای بلند آن کمتر از هجاهای کوتاه است، موسیقی حماسی شاهنامه را چند برابر می‌کند.

علاوه بر استفاده از وزن عروضی مناسب، فردوسی با به کارگیری قوافی محکم و هم حروفیهای پنهان و آشکار، انواع جناس، سجع و دیگر صنایع لفظی تأثیر موسیقایی شعر خود را تا حد ممکن افزایش می‌دهد.

اغراقهای استادانه، تشبیهات حسی و القای حالات و نمایش لحظات طبیعت و زندگی از دیگر

مشخصات مهم شعر فردوسی است:

برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس***هوا نیلگون شد، زمین آبنوس

چو برق درخشنده از تیره میغ ***همی آتش افروخت از گرز و تیغ
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش ***ز بس نیزه و گونه گونه درفش
از آواز دیوان و از تیره گرد ***ز غریدن کوس و اسپ نبرد
شکافید کوه و زمین بر درید ***بدان گونه پیکار کین کس ندید
چکاچاک گرز آمد و تیغ و تیر ***ز خون یلان دشت گشت آبگیر
زمین شد به کردار دریای قیر ***همه موجش از خنجر و گرز و تیر
دمان بادپایان چو کشتی بر آب ***سوی غرق دارند گفתי شتاب
همی گرز بارید بر خود و ترگ چو باد خزان بارد از بید، برگ ***هفت خوان رستم
برون رفت آن پهلو نیمروز ***ز پیش پدر، گرد گیتی فروز
دو روزه به یک روز بگذاشتی ***شب تیره را روز پنداشتی
برین سان پی رخس ببرید راه ***به تابنده روز و شبان سیاه
تنش چون خورش جست و آمد به شور ***یکی دشت پیش آمدش پر ز گور
یکی رخس را تیز بفشرد ران ***تگ گور شد با تگ او گران
کمند و پی رخس و رستم سوار ***نیابد ازو دام و دد زینهار
کمند کیانی بینداخت شیر ***به خم اندر آورد گوری دلیر
کشید و بیفکند گور آن زمان ***بیامد برش چون هژیر ژیان
ز پیکان تیر آتشی بر فروخت ***بدو خار و خاشاک و هیزم بسوخت
بر آن آتش تیز بریانش کرد ***از آن پس که بی توش و بی جانش کرد
بخورد و بینداخت دور استخوان ***همین بود دیگ و همین بود خوان
لگام از سر رخس برداشت خوار ***چرا دید بگذاشت در مرغزار

خوان اول، جنگ رخس با شیر

خوان دوم، بیابان بی‌آب و گرمای سخت

خوان سوم، کشتن اژدهای دژم

خوان چهارم، می و رود با میگسار جوان

خوان پنجم، سر سرکشان زیر پی گسترید

خوان ششم، رستم ارژنگ دیو را می‌کشد

خوان هفتم، کشتن دیو سپید

زندگی‌نامه: حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹ - ۴۱۱ ه. ق) حکیم ابوالقاسم منصور بن حسن موسوم به ابوالقاسم فردوسی طوسی بزرگ‌ترین شاعر حماسه‌سرای ایران است که بقولی همانند او را تاکنون مادر فلک نژاییده است. مقام فردوسی در زنده نمودن تاریخ ایران و داستان‌های ملی و حماسی ایران زمین و همچنین دمیدن نفسی تازه به زبان ادب فارسی بسیار شامخ است و از این روی او را شاعر ملی ایران خوانده‌اند. زندگی این دانشمند برجسته همچون سایر نام‌آوران چیره دست فرهنگ و ادب ایران در هاله‌ای از ابهام و افسانه فرو رفته است؛ براساس روایت چهارمقاله که کهن‌ترین منبع تاریخی از لحاظ نزدیکی به دوران حیات حکیم به شمار می‌رود فردوسی از خاندان دهقانان ایرانی و از اهالی و دهکده باژ از ناحیه طابران طوس بود. دهقانان در آن روزگار زمینداران کوچکی به شمار می‌رفتند که به فرهنگ فارسی عشق می‌ورزیدند و نسل به نسل آن را انتقال می‌دادند و فردوسی نیز که از نسل این ایرانیان اصیل به شمار می‌رفت همچون پیشینیان خود درصدد حفظ ارزشهای ملی ایران بود. حکیم در اوایل زندگی خود از تمکن مالی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود و علاوه بر اینکه در باغ بزرگی در طابران طوس اقامت داشته و خدم و حشم نیز داشته است دارای زمین زراعی بود که درآمد زندگی آسوده و راحت خود را از طریق آن ملک تأمین می‌نمود.

در آن عهد سرزمین کهنسال ایران بتدریج زمینه‌های استقلال خود را فراهم می‌آورد و حکومت‌های محلی که در مناطق مختلف سرزمین ما بویژه شرق ایران بوجود آمده بودند پرچمدار این نهضت بزرگ، که یکی از بخش‌های آن توسعه و غنای زبان فارسی بود، به شمار می‌رفتند. در راستای این تلاش گسترده برای تجدید حیات ملی و ادبی ایران، در اوسط قرن چهارم هجری قمری تلاش‌هایی جدی برای گردآوری داستان‌های ملی و باستانی صورت گرفت و چند شاهنامه ناتمام نیز که این داستان‌ها را در قالبی از اشعار تنظیم کرده بودند بوجود آمد. حکیم ابوالقاسم فردوسی در جوانی و در روزگار زندگی آسوده و فارغ البال خود در طابران طوس دل در سودای شعر و شاعری داشت و در ایام فراغت و صفا اشعاری سرایش می‌داد. وی ظاهراً در ۳۵ سالگی و شاید هم

در ۴۰ سالگی به حکم عشق و علاقه‌ای که به زنده ساختن تاریخ کهن و پرافتخار ایران داشت کار سترگ خود را آغاز کرد که تا پایان عمر پرافتخارش نیز تداوم یافت. از میزان دانش و نحوه سوادآموزی حکیم اطلاع چندانی در دست نیست ولی به حکم آنکه در شاهنامه اطلاعات فراوانی در باب ادبیات عربی، شعر و ادب پارسی، تاریخ، فلسفه، کلام، حدیث و قرآن ارائه نموده است مشخص می‌گردد که حکیم فردوسی در اوان زندگی خویش مطالعات فراوان کرده است و احوال امم و امثال و حکم را خوانده و با معارف اسلامی بخصوص با قرآن آشنایی کامل داشته است. حکیم‌ظاهر را به زبان پهلوی ساسانی و فنون جنگ و رزم نیز آگاه بوده است. استاد طوس در موقعیت بسیار خطیر و حساسی به سرودن شاهنامه و نظم داستانهای پهلوانان ایرانی همت گماشت، چرا که هر چند سلطه اعراب بر ایران بویژه بخش شرقی آن بسیار ضعیف شده بود و چند حکومت محلی نیز همچون سامانیان و آل بویه در شرق و مرکز و شمال ایران بوجود آمده بودند ولی جنگ و کشمکشهای داخلی بین این حکومت‌ها نشانه‌هایی تلخ بود بر زوال و انحطاط این سلسله‌های ملی ایرانی و روی کار آمدن فاتحان قدرتمند بیگانه. از این روی فردوسی که به رسالت عظیم خود پی برده بود سعی کرد مجموعه عظیمی فراهم آورد که برای همیشه در خاطره ایرانیان باقی ماند و تاریخ و زبان و هویت و ملیت ایرانی را دوباره زنده کند. (۱) وی در ابتدای کار بر سرمایه خود و حمایت تنی چند از دوستانش همچون حسین قتیب حاکم طوس و بزرگان آن ولایت علی دیلم و بوبدلف تکیه کرد و حاکم طوس برای تشویق او، شاعر را از پرداخت مالیات معاف نمود. تلاش بی‌وقفه حکیم در مرحله اول آن بیست سال تمام به درازا کشید و وی زمانی موفق به سرایش اکثر داستان‌های شاهنامه گشت که چند سال از سقوط سلسله ایرانی سامانیان بدست ترکان قراخانی آل افراسیاب و سلطان محمود غزنوی می‌گذشت. تاریخ پایان رسانیدن شاهنامه را سال ۴۰۰ ه.ق دانسته‌اند و براساس گفته‌های حکیم که از لابه‌لای اشعار او مشهود است حکیم در طول این مدت دراز سختی‌های فراوانی را متحمل گشت و ضربات فراوانی را هم از جنبه مادی و معیشتی وهم از لحاظ روحی پذیرا گردید که مهمترین آن درگذشت پسر جوان و برومندش بود که پیر طوس را سخت درهم شکست و غمگین و افسرده ساخت. شاعر که در این سالها با عسرت و تنگدستی همراه و همراز بود پس از اتمام شاهکار بزرگ خود به ناچار و برای گذراندن زندگی خود رو به دربار سلطان محمود غزنوی آورد و با عرضه شاهنامه خویش نظر سلطان رابه سوی آن جلب نمود. سلطان محمود پادشاهی ترک زبان و بی‌علاقه به تاریخ و فرهنگ ایران بود ولی در ابتدای کار حکیم را بناوخت و او را مورد نوازش خود قرار داد و در شرایطی که در تلاش بود ترکان آل افراسیاب، متحدان پیشین خود در برانداختن سامانیان، را از قلمرو حکومت خویش بیرون راند تلاش کرد از کتاب شاهنامه برای تهییج احساسات ملی ایرانیان علیه ترکان آل افراسیاب (که مطابق

روایات ملی ایران از نژاد تورانیان به شمار می‌رفتند) بهره جوید. سلطان محمود پس از مدتی موفق به شکست آنها شد و لذا روی خوشی به فردوسی نشان نداد و البته بدگویی مخالفان و حاسدان به حکیم نیز بی‌تأثیر نبود و آنان پیر طوس را رافضی خواندند و از تعصب شاه سنی متعصب علیه فردوسی شیعی به نفع خود بهره‌برداری کردند. تلاش خواجه حسن میمندی وزیر بافرهنگ شاه نیز به ثمر ننشست. سلطان محمود پس از ملاحظه هفت مجلد بزرگ شاهنامه مشتمل بر شصت هزار بیت نغز و دلکش و حماسی دستور داد معادل همین مقدار معین در ازای هر یک بیت یک درهم (۲) به شاعر بدهند و این توهینی بزرگ بود برای سخن‌سرای بزرگ طوس چرا که او بخوبی به قدر و قیمت شاهکار بزرگ خود آگاه بود. فردوسی مأیوس و سرشکسته از دربار سلطان محمود به گرمابه‌ای رفت و پس از آن که بیرون آمد فقاعی خورد و صله سلطان را در کمال بی‌اعتنایی به حمای و مرد فقاع فروش بخشید و در کسوتی ناشناس از بیم خشم شاه از غزنه گریخت. جاسوسان خبر بخشش صله سلطان را به دو فرو مایه که نشان از بی‌اعتنایی شاعر بزرگ ایران به جاه و جلال و مقام سلطان غزنه داشت به اطلاع محمود رساندند و در پی شاعر روانه شدند. فردوسی نیز که از خشم و غرور سلطان محمود آگاه بود چندی در هرات اقامت گزید و سپس از آنجا به نزد شهریار بن شروین حاکم طبرستان که ایرانی پاک نژادی بود رفت و هجویه‌ای صد بیتی نیز علیه محمود سرود. شهریار حکیم را سخت گرامی داشت و هجویه صد بیتی او را نیز به یکصد هزار درم خرید و مانع از انتشار آن شد. استاد سخن فارسی سپس رهسپار دیار خود گشت و در گوشه عزلت و اندوه در سال ۴۱۱ ه.ق بدرود حیات گفت. گویند سالها پس از رانده شدن فردوسی از دربار سلطان محمود، شاه در یکی از لشکرکشی‌های خود به هندوستان به یاد حکیم می‌افتد و پشیمان از کرده ناصواب خود دستور می‌دهد مبلغ شصت هزار دینار طلا را با احترام فراوان به منزل فردوسی در طوس روانه سازند ولی هدیه سلطان زمانی به دروازه طوس رسید که جنازه حکیم را از یکی دیگر از دروازه‌های آن شهر تشییع می‌نمودند. صله سلطانی رابه تنها یادگار فردوسی دخترش که همچون پدر انسانی آزاده و بلند طبع بود سپردند ولی او آن را نپذیرفت و شصت هزار دینار وقف ساختن عمارت رباط چاهه که بر سر راه طوس به نیشابور و مرو بود گشت. (۳) جنازه حکیم نیز مورد جفای بدخواهانش قرار گرفت و شیخ ابوالقاسم گرگانی از عالمان قشری و متعصب به حکم اینکه فردوسی عمر خود را به ستایش پهلوانان مجوس گذرانیده است، اجازه دفن او را در قبرستان مسلمانان نداد و از این روی جسد شاعرگران مایه در باغ طبران که متعلق به خود فردوسی بود دفن گردید. (۴) بزرگ‌ترین شاهکار پیر فرهیخته طوس شاهنامه او بود که با وجود گذشت دهها قرن همچون سندی از افتخاربرفراز گنبد رفیع زبان و ادب فارسی می‌درخشد و همانگونه که اشاره شد فردوسی با نگارش این کتاب ارزنده و عظیم‌هویت ملی ایرانیان را به آنها

باز شناساند و زبان شیرین فارسی را نه تنها از انحطاط نجات داد بلکه به آن اعتبار و رونق وافر بخشید. اساس شاهنامه نویسی یعنی توصیف زندگی شاهان و پهلوانان ایران به روزگاران باستان ایران باز می‌گردد و ظاهراً در دوره هخامنشیان و ساسانیان کتابهایی از این دست موجود بوده است. سنت شاهنامه نویسی پس از اسلام و در دوره حکومت سامانیان مجدداً رونق گرفت و شاهنامه‌هایی همچون شاهنامه مسعودی مروزی، شاهنامه ابوالمؤید بلخی، شاهنامه ابوعلی بلخی و شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه دقیقی بوجود آمدند که ماخذ این شاهنامه‌ها همان داستان‌های اوستایی و کتاب‌های پهلوی همچون خوتای نامک (خدای نامه) بوده است. فردوسی در سال ۳۶۵ ه.ق با مطالعه این شاهنامه‌ها دل به نظم شاهنامه‌ای عظیم که تمامی داستان‌های ملی ایران را دربرگیرد سپرد و تلاش سترگ خود را که می‌رفت ملتی را به شعر و قلم زنده نگاه دارد آغاز نمود. در شاهنامه، حکیم طوس پس از نعت خداوند توصیف دانش و خرد و مدح پیامبر اسلام(ص) و یارانش از کیومرث آغاز کرده و پس از نام بردن شرح زندگی پنجاه پادشاه داستانی و تاریخی و حالات و رزم و بزم پهلوانان و وزیران آنان کتاب خود را با شکست یزدگرد سوم ساسانی و فتح ایران توسط اعراب به پایان می‌رساند. داستان پادشاهی منوچهر و بیان آغاز تمدن بشر، ضحاک، کاوه آهنگر، فریدون، سام، زال، رستم، نوذر، افراسیاب، جنگ‌های ایرانیان و تورانیان، کیکاووس، هفت خوان رستم، سهراب، سیاوش، کیخسرو، بیژن و منیژه، ظهور زرتشت، اسکندر و اشکانیان و ساسانیان هر یک از داستان‌های بسیار زیبا، شیرین و جذاب شاهنامه می‌باشند که خواننده را به عمق تاریخ ملی و حماسی ایران برده و غرور و افتخارات بزرگ ایرانیان را به آنان باز می‌شناساند. شاهنامه اگرچه در بادی امر داستان‌رزمی ایران است ولی حکیم فردوسی در لابه‌لای این اشعار رزمی معانی باریک و مطالب عالی فلسفی و اجتماعی و اخلاقی بسیاری را بیان کرده است که جذابیت این کتاب بزرگ را دو چندان ساخته است. نتیجه‌های اجتماعی و اخلاقی که سخن‌سرای حکیم از داستان‌های شگفت شاهنامه گرفته است و سخنان عبرت‌انگیز و پندهای سحرآمیزی که می‌دهد هر یک نشان و گواهی است از اینکه جهان و شکوه جهان گذراست و انسان باید در این عمر دو روزه دلاور و بخشنده و فداکار و راستگو و دستگیر و نیکوکار باشد. حکیم طوس از طریق پندهایی که از زبان پهلوانان و شاهان و دانشمندان مانند اندرز منوچهر و نوذر و کیخسرو به ایرانیان و وصیت این شاه به گودرز و زال و رستم و... و سخنان پرمغز بزرگمهر آورده است حکمت عملی را به خوانندگان خود آموخته و آن را سرمشقی برای زندگانی بشر در نظر گرفته است. سخن‌سرای بزرگ ایران همچنین در شرح گاه‌نشینی و تاجگذاری شاهان بزرگی همچون گشتاسب و شاپور و بهرام و قباد و نوشیروان و هرمز از زبان آنان به نیایش خداوند و ستایش راستی و گسترش داد و دانش پرداخته و دستور زندگانی توأم با صلح و آرامش و

عدالت را که می‌توان برای تمامی جهانیان سرمشق قرار گیرد در اختیار انسان‌ها گذارده است. حکیم با وجود اینکه شرح رزم و پیکار و دشمنی‌های اقوام و ملل را گفته است ولی روح بزرگ او جهان را با نظر وحدت دیده است و ستیزه‌جویی‌های بشر را دلیل نادانی آنان برشمرده است. او حقیقت ادیان را مانند خود خداوند یکی دانسته است و خصومت‌های ملل را بر سر دین ابلهانه توصیف کرده و از تفرقه‌های بی‌مایه مردم با تأثر یاد نموده است. با این حال و علیرغم احترام فردوسی به ادیان ایران باستان، فردوسی ایمان عمیق خود به اسلام و تعلقش به مذهب تشیع و اهل بیت (ع) را بارها آشکار ساخته است. پیر طوس در شاهکار بزرگ خود احساسات بشری را با سخنان زیبا و عبارتهای دلربا و دل‌انگیزی تصویر و تعبیر نموده و نشان داده است که در خلق صحنه‌های عاشقانه نیز به همان میزان صحنه‌های رزم و نبرد تبحر و تسلط دارد. سخن در باب شاهنامه و اهمیت آن بسیار است و دریغاً که محدودیت این مقاله اجازه بحث بیشتر را در این خصوص نمی‌دهد. این دیوان ارجمند شعر و ادب فارسی سند ملت ماست و داستانهای پهلوانان ایرانی شاهنامه به تک تک ایرانیان درس شجاعت و عفت و فداکاری و میهن‌دوستی و وفا می‌آموزد. شاید به همین دلیل است که داستان‌های این کتاب جاودانی با وجود گذشت قرن‌ها و قرن‌ها هنوز در گوشه و کنار ایران از پایتخت تا دورافتاده‌ترین شهرها و روستاها در منازل و قهوه‌خانه‌ها و چادرهای ایلات و عشایر به شیوه نقالی جاری می‌شود و مردم ایران را ازهر نژاد و طایفه و دین و مذهب شیفته روح بلند و دلاوری‌های پهلوانان ایران و عواطف انسانی آنها می‌نماید. ابیاتی وی در شاهنامه خود گویای بلندی نظر و آزادگی روح فردوسی و تسلط شگرف او در آرایش صحنه‌ها، گزینش کلمات، ترکیب استادانه اجزای جملات و ارایه تصاویر متناسب با موضوع و صور حسی خیال است.

۱- براساس داستانی مشهور که دولت‌شاه سمرقندی نیز در تذکره خود از آن یاد کرده است آغاز تألیف شاهنامه فردوسی به دوران حکومت سلطان محمود غزنوی و اقدام او در زنده نگه داشتن داستان‌های ملی ایران باز می‌گردد. براساس این افسانه سه شاعر بزرگ دربار سلطان محمود عنصری و عسجدی و فرخی، روزی در غزنه گردهم نشستند و سرگرم گفتگو بودند. در این حال مردی بیگانه از نیشابور بدان جا رسید و چنان می‌نمود که آهنگ مجلس آنان دارد. عنصری که از ورود این روستایی بیگانه دلخوش نبود و او را مخمل مجلس انس می‌دید، گفت: (ای برادر، ما شاعران دربار شاهیم و جز شاعران هیچکس را در این مجلس راه نیست. اینک هر یک از ما مصرعی بر قافیه‌ای یکسان می‌سراییم. اگر تو نیز مصراع چهارم آن رباعی را ساختی در جمع ما توانی بود.) فردوسی (که همان روستایی بیگانه بود) این امتحان را پذیرفت، و عنصری از روی عمد قافیه‌ای برگزید که بگمان وی تنها سه مصراع بر آن میشد ساخت و آوردن مصراع چهارم ممکن نبود. مصراع اول که عنصری گفت این بود: چو

عارض تو ما ه نباشد روشن / عسجدی مصرع دوم را چنین ساخت: مانند رخت گل نبود در گلشن / فرخی گفت: مژگانت همی گذر کند از جوشن / و فردوسی با اشاره به یکی از افسانه‌های قدیم که چندان معروف نبود، مصرع چهارم را بدینسان آورد: مانند ستان گیو در جنگ پشن / هنگامی که حاضران مجلس در باره تلمیحی که فردوسی در این شعر آورده بود استفسار کردند، وی چنان وقوفی درباب داستانها و افسانه‌های قدیم ایران از خود نشان داد که عنصری بنزد سلطان محمود رفت و گفت که عاقبت اکنون کسی پیدا شده است که می‌تواند داستانهای ملی را که بیست یا سی سال پیش دقیقی برای یکی از شاهان سامانی آغاز نهاده به پایان برد. در افسانه بودن این داستان جای هیچگونه شک و تردیدی نیست چرا که فردوسی در اوایل سلطنت محمود بخش اعظم شاهنامه را به پایان رسانیده بود و سالها پیش از به دنیا آمدن محمود سرایش منظومه عظیم خود را آغاز کرده بود.

۲- بعضی از منابع این مبلغ را بیست هزار سکه نقره دانسته‌اند ولی ظاهراً شصت هزار درهم (سکه نقره) صحیح‌تر است. ۳-

نظامی عروضی سمرقندی در این ارتباط چنین گفته است: (در سنه اربع عشره خمسمائه به نیشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که گفت، وقتی محمود به هندوستان بود از آنجا بازگشته بود، و وی به غزنین نهاده مگر در راه او متمردی بود و حصار استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بردر حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری، و بارگاه ما را خدمت کنی، و تشریف بیوشی و بازگردی. دیگر روز محمود بر نشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند، که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت، چه جواب داده‌باشد، خواجه این بیت فردوسی را بخواند: اگر جز به کام من آید جواب / من و گرز و میدان و افراسیاب / محمود گفت: این بیت کراست که مردی از او همی زاید. گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمر ندید. محمود گفت سره کردی که مرا از آن یادآوری. که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزادمرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. خواجه چون به غزنین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و با شتر سلطانی به طوس برند و از او عذر خواهند. خواجه سالها بود تا در این بند بود. آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید. از دروازه رودبار اشتر در می‌شد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند. در آن حال مذکری بود در طبران، تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند، که او را فضی بود. و هرچه مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت. درون دروازه باغی بود از آن فردوسی. او را در آن باغ دفن کردند. گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان خواستند بدو سپارند قبول نکرد

و گفت: بدان محتاج نیستم...)-۴- گویند پس از آنکه شیخ ابوالقاسم گرگانی از نماز خواندن بر جنازه حکیم امتناع ورزید در شب فردوسی را به خواب دید که در بهشت مقامی بلند یافته است. از او پرسید که چگونه بدین مقام رسیدی؟ گفت به سبب این بیت که در آن از یکتایی خدای تعالی سخن گفته‌ام: جهان را بلندی و پستی تویی / ندانم چهای، هر چه هستی تویی / اگر چه در صحت این داستان جای شک و تردید است ولی به هر صورت خود نمایانگر مقام والای علمی و دینی سخن‌سرای بزرگ ایران زمین است.

منابع:

- ۱- رضازاده شفق، صادق: تاریخ ادبیات ایران، شیراز، دانشگاه پهلوی، ۱۳۵۴. ۲ - براون، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی، نیمه دوم)، ترجمه غلامحسین صدری افشار، تهران، مروارید، ۱۳۶۸. ۳ - فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۶. ۴ - ر. ن. فرای (گردآورنده): تاریخ ایران کمبریج (جلد ۴)، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر،